

نکته‌ها و پاره‌ها

۱

ستوده بیابانی^(۱)

ایرج افشار

آنچه در مجلس تجلیلِ منوچهر ستوده گفته‌ام این متن است:

آنها که منوچهر ستوده را در کلاس درس دیده‌اند یا میان برگهای خواندنی و آموزای کتابهایش شناخته‌اند و یا از نوشته‌های جاندار و استوارش در مجله‌ها و نشریه‌ها بر شیوه تازه‌تابی‌های او آگاهی یافته‌اند باید مرا ببخشند از این که در چنین محفل خجسته‌رسمانه و در تالاری که یادگار جلال و حشمت تهران قدیم است از ستوده بیابانی سخن خواهم گفت. مناسبتش این است که بیشتر ساعاتی را که با هم بوده‌ایم در بیابانها گذرانده‌ایم، بر ستیغ کوهها، روی بهمن‌ها، میان سیلاب‌ها، کنار دریاها، رودها، دره‌ها، یا در راهها، گردنه‌ها، کفه‌ها، جلگه‌ها، دشت‌ها، کویرها و بسا که بر سر پرتگاه‌ها، یالها، چالها، لتها و کمرکش‌ها، اوقاتی هم که به دور ازین مظاهر و عوارض طبیعی با هم بوده‌ایم در قلعه‌ها، گورستانها، کاروانسراها، بقعه‌ها، خرابه‌های پیشینه ایران و انیران گذشته است. یک روزه، چند روزه، یک هفته و حتی نزدیک به پنجاه روز. چندین سال تابستان‌ها را با هم در کوهسار لورا که پشت همین کوههای شمالی تهران و به پای پیاده دو منزلی از

اینجاست گذرانده‌ایم و همین امسال هم، «چه به از لذت همصحبتی دانایی».

این را بدانید که او این همه راهها و کوره‌راهها را با جوهر ایران دوستی و خمیره طبیعت‌خواهی و به شور و شوق ایران‌شناسی درنوردیده است. پژوهش‌های ایران‌شناسی ستوده نخست با گردآوری و نشر فرهنگ گیلکی که یک‌یک واژه‌های آن را از زبان مردم گیلان برگرفته بود آغاز شد. اما با انتشار قلاع اسماعیلیه که رساله دریافت درجه دکتری او زیر نظر تیزیبن و بدیع‌نگر فروزانفر به انجام رسید به جامعه علمی ایران که در آن ایام تقریباً منحصر به دانشگاه‌های معدود ایران می‌شد - نشان داد که کارش در تحقیق تنها پایه و مایه بیابانی ندارد. او متون پیشینه و اسناد دیرینه را از هر دست، اعم از محکوک و مسکوک و صکوک و هرگونه منقور و منقوش و مسطور را که در فراخنای وطنش و در زوایای کتابخانه‌ها و گنجینه‌ها دست‌یاب است می‌شناسد و آمادگی درست و روشمند دارد برای آنکه در زمینه جغرافیای تاریخی به تیزگامی و یا توانایی علمی پیش‌برود. چیزی نگذشت که از فراز گرد کوه و لمبسر و الموت و رودخان سر برآورد و به اندرون متنهایی چون حدودالعالم و هفت کشور و مهمان‌نامه بخارا و امثال آنها پرداخت. پهنه شمیران و دامنه‌های جنوبی کوه «هریرزئیتی» (البرز) را مورد مطالعه ساخت و اسرار قلعه استوناوند را باز گشود.

ستوده اگر بدنه و پاچه شمالی رشته کوه‌های البرز و جنگ‌های کناره‌دریای خزر و گالش‌سراها را وجب به وجب شناسد می‌تواند ادعا کند که آبادی به آبادی آن سبزه‌زاران را می‌شناسد. «از آستار تا استرآباد» نام درستی است که بر کتابش سکه خورد، چه آنجا میدان منوچهر ستوده است. نامی است ماندگار و همچون حلب تا کاشغر نیست که فقط در شعر و به مدح سنجر باقی مانده باشد.

او درین چند ساله اخیر توانست به آرزوی دیرینه یعنی ایده‌آل خود که تا چند سال پیش آن را محال می‌دانست برسد و خود را به سرزمین‌های وراورد و ورای آنجا تا کاشغری که سعدی هم ندیده آن را یاد کرده است بکشاند و به چنبره ختا و ختن برساند و قلمرو تاریخی فرهنگی ایرانی را بهتر دریابد و بهتر بشناساند. کتاب بیش‌بهای او در این باره که به همین نزدیکی‌ها انتشار خواهد یافت نخستین کتاب عصر ما به زبان فارسی است که از دید جغرافیای تاریخی آن صفحات اشکانی تا سامانی و بالاخره تیموری را توصیف کرده است. جز این دورافتادگان از اصل خویش که هفتاد سال از قافله هم‌زمانان ایرانی برکنار افتاده بودند به وسیله این کتاب خواهند توانست از گذشته درخشان خود آگاهی‌های کتابی و کتابه‌ای اصیل به دست آورند.

جغرافیای تاریخی تنها موضوع یکی از دروس ستوده در دانشگاه نبود که چند صفحه‌ای را برای تدریس و رفع تکلیف سر هم آورده باشد - برای او و رفتن با مباحثی که تاریخ و جغرافیا را به‌طور درهم‌کرد جوشیدگی و آمیختگی می‌دهد جلوه راستین از گذشته زندگی آدمی و تجلی نفس واقعی تاریخ و لذت‌یابی حیات از ذات خویش است که هم‌اره و همه‌جا چه در برگ‌های کتاب و چه در بیابان در پی آن بوده است.

او به هر سنگ تاریخ‌داری که چند من خاک و خاکروبه بر آن انباشته بود و نشانی از آن را در بیغوله‌ای می‌یافت چنان می‌نگریست که گویی کتاب درشتناک تجزیه‌الامصار و تجزیه‌العصار به خواندن گرفته است. به هر راه ناشناخته‌ای که در می‌افتاد به یاد آن می‌افتاد که شاید تیمور هم از این راه گذر کرده باشد. در قلعه‌ها و کاروانسراه‌های ویرانه که به خوردن محضری می‌نشستیم از مسیر

سپاهیان و معبر کاروانیان قدیم و نحوه گذرشان در آن ناحیه می‌گفت و اگر نام آنان را در سندی دیده بود و نشانی از آنها در کتابی خوانده بود به یاد می‌آورد. نام آبادی نشنیده‌ای را که بشنود به ژرفایی در ظواهر ترکیب و تلفظ آن فرومی‌رود و در وجه تسمیه آن غور می‌کند و می‌گوید شاید مرکب باشد از چه و چه. گاهی درباره این گونه مباحث تاریخ رو می‌کند و می‌گوید شاید برگرفته باشد از نام قومی که در روزگاران پیش در چنین پهنه‌ای می‌زیسته‌اند و ذکرشان هم در فلان مآخذ هست. مگر نه آنکه درباره اژدر و چپک که در متون تواریخ مازندران یاد شده‌اند به نتیجه درست رسد.

جغرافیای تاریخی برای ستوده علمی است جذاب‌تر و مهم‌تر از تاریخ. او از تاریخ جغرافیای تاریخی می‌آفریند. او در جغرافیای تاریخی مقام هر سرزمین و طبیعت آن و آثاری که فعالیت‌های ساکنان آنجا بر جا گذاشته‌اند هر یک را به‌درستی در جای مناسب خود قرار می‌دهد و رود و کوه و بیابان و شهر در صفحات تواریخ ذکرشان هست اما وصف‌شان و سرگذشت‌شان به طور مبوّب نیست. ستوده وقتی قلمروهای دست به دست گشته در گذشته را به چشم سیر و سیاحت می‌بیند درکی دیگر از قضایا می‌یابد و درست درمی‌یابد که فلان حادثه به کدام مناسبت در فلان موضع روی داده است و فلان قوم چرا در فلان کوه نشیمن داشته‌اند.

برای ستوده قطعی است که تا مورخی وضع اقلیمی و طبیعی منطقه و پیوند راههای گذشته و تناسب قرار گرفتن قلعه‌ها و آبادی‌ها را به یکدیگر به چشم سر ندیده باشد بر اساس کتاب و متن و نقشه دشوار است که چنانکه باید از گیجی و گنگی به در آید. ستوده با این اعتقاد بود که هم جغرافیای تاریخی

تدریس می‌کرد، هم به «مکاشفه» با محل می‌پرداخت، هم نوشته‌های علمی این رشته را در زبان فارسی به صورت تحقیقات تازه خود وجه تصحیح متون پیشینیان دامنه‌ور ساخت.

گزافه نیست اگر بگوییم که دست‌کم یکصد هزار کیلومتر تنها من با او هم‌قدم و همنشین بیابانی بوده‌ام، پیاده یا سواره (با هوا کار ندارم)، در ایران و سراسر فرنگ و سرزمینهای سند و انا طولی. او خود جزین فرسنگ‌ها فرسنگ را در همین کرانه شمالی البرز به پای پیاده و بر پشت قاطر و در دل جیب درنوردیده است. وقتی که من او را نمی‌شناختم پیاده از دروازه تهران تا دشت مغان را در مدت بیست روز گذر کرده و در بازگشت چون به لاهیجان می‌رسد سواره به تهران آمده بوده است.

در ایران چندین سفر هزار فرسنگی با هم بوده‌ایم. آن هم بیشتر اوقاتی که هنوز راه‌ها خاکی بود و بسیاری از جاده‌ها همان مالروهای نیاکانمان بود که گاهی کامیونی در آن گذر کرده بود و راه برای راندن وسایل دیگر راحت‌تر شده بود. کویر را چند بار و جلگه‌های متنوع فارس و کرمان و یزد را بارها ازین سو بدان سو گذشته‌ایم و هر باری سر از جایی که برای خودمان نامکشوف بود در آورده‌ایم. بلوچستان، سیستان، خوزستان، کردستان، آذربایجان که «همه شهر ایران سرای من است».

همین دو سال پیش بود که با شور و شوق همراهی کرد و چهار هزار کیلومتر بی‌وقفه در کویرهای پراکنده مرکزی و کوهها و سرحدات دلاویز فارسی و کهگیلویه گذر کردیم. در همین ماه آذر امسال بود که چهار هزار کیلومتر از کران تا کران خراسان رفتیم «بندان» و پلکان الله اکبر را در خاوران و برج

علی آباد کاشمر و خانقاه کدکن و سه آبادی موسوم به شادمهر را دیدیم و به قلمرو سربداران (جوین) و آبادی روین اسفراین سر کشیدیم.

درین سفرها هیچ و هرگز مشخص نبوده است که شب را کجا خواهیم رسید و فردا چه باید خورد و چه باید کرد و هر چه پیش آید برای او یکسان است. هیچ گاه از دم غروب در فکر آن نیست که چون آفتاب غروب کند و شب درآید او سر بر کدام بالش خواهد نهاد. از حادثه‌های پیش آینده ترس ندارد. از ماندن‌های غیر مترقب و بیراهه شدن‌ها هراس و هیجان در دل نمی گذرانند. مثل کوه استوار می ماند. مگر نه آنکه در بغله ناهموار کوه راه «انگران» به «دلیر» گیر افتادیم و تیرگی شب بر دره ناشناس فرو دمید و دیگر نه راه پس بود و نه پیش و چون پاسی از شب گذشت نور چشمان دو خرس ما را تا خروس خوان به بیداری واداشت. یا مگر نه آنکه در گردنه زرنگیس - میان سمنان و هزار جریب - دچار تاریکی شبقی و سردی هولناک استخوان سوز شدیم و او بود که در هر دو جا به یاران دل می داد و چاره را از آتش زدن گونه‌های اطراف می گفت.

چوپان سرا و سیاه چادر و خانه ارباب و سرای خان و کلبه دهقان و کومه گالش و چپر بلوچ و قهوه خانه‌های کذایی راهها برای او با هتل زیبای چند ستاره پاک و پاکیزه تفاوتی ندارد. به هر دو جا که وارد می شود ساکت است و متحمل و آرام. گرم سخن نمی شود تا مرد میدان و صاحب‌دلی نیاید. در خوراک هم همین روحیه را دارد. هر چه بیاورند شاکر است. توقعی خاص ندارد و فرمانی نمی دهد. هرگونه غذایی می خورد. حتی وقتی لازم شد که چند تا غریب گز چاق و چله را زنده زنده با نیمرو بخورد می خورد تا به سلامت از منطقه «ملّه» خیز بگذرد و گذرگاه تاریخی «فریم» را که در تواریخ مازندران ذکرش هست ببیند.

ستوده با چنین روحیه مردانه توانست پژوهنده کامل‌العیاری بشود و در جغرافیای تاریخی به مرشدی برسد و تازگی‌های بسیار بر اوراق تاریخ ایران‌شهر بیفزاید و خود را با انتشارات متعددش به مرزهای علمی جهان برساند.

پژوهش‌های او در ایران‌شناسی را در سه رشته می‌توان گروه‌بندی کرد:

۱- گویشها که شش کتاب و چندین مقاله است.

۲- جغرافیای تاریخی که ده کتاب است جدا از تواریخ محلی قدما که در رشته سوم ذکر می‌کنم. البته مضامین تواریخ محلی که قرونی بر نگارش آنها گذشته است امروزه بیشتر جنبه جغرافیای تاریخی به خود گرفته است.

۳- اسناد تاریخی که عبارت است از چهارده «متن» کهن درباره مازندران و گیلان و سیستان و اصفهان و ماوراءالنهر و خلیج فارس و پنج کتاب محتوی کتیبه‌ها و سندها و بنچاق‌ها و قباله‌ها و به‌نیچه‌ها و چه و چه و چه که این پنج کتاب در زمره ایپگرافی و پالئوگرافی هستند.

در همین زمینه کتیبه‌خوانی چه رنجه‌ها که نبرد تا به رموز کوفی نبشته‌های متنوع دست یافت و آرام و آرام به وقوفی استادانه رسید و رساله‌ای برای تدریس فراهم ساخت. اما بدانید که این نوشته نتیجه نگریستن به صدها کتیبه‌ای است که به خط کوفی، مَعْقِلی^(۲) و بنایی و پیچیده و در هم و گاه آرایشی و چرخشی نوشته شده یکی بر سنگ کنار پل دختر لرستان، یکی بر مسجد بیسیان کنار گاوخونی، یکی در بقعه دوازده امام یزد و یکی از خمارتاش در مسجد جمعه قزوین و و و. و از گوشه‌ها و کناره‌های دیگر.

پیاده‌روی به شوق و امید دیدن فلان سنگی که گفته‌اند نگاره‌ای یانوشته‌ای بر آن است و گفته‌اند که به خط میخی یا کوفی است، یا تشنه و گشنه و آفتاب‌زده

به سوی خرابه‌ای که باد و باران گزنده‌های ویرانگر در آن کرده همه دراندیشه ستوده برای آن بوده است که اطلاعی نو از بر و بوم کهن خود به دست‌آورد که «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» تا مگر برگی از روزگار مردمش، از گیاهش، از دامش، از دودش، از سنگش، از گورش، از گذشته‌اش بر دفترایران‌شناسی بیفزاید و ایران جاودانه را به ما بشناساند. اینهاست گامهای بلند او در راه رسیدن به قلمرو ایران دیدگی و عشق لایزال به فرهنگ ملی.

ستوده را بردارید و در یک آبادی ناشناس دور افتاده از راه، میان کوهها، جنگلها، کویرها بگذارید، مثل «دُر بید» جایی. آنجا چند باغ درخت گردو و توت و مقداری زراعت کم هست. ساکنانش هم کمند. چند بز دارند و چند گاو. او کوله‌بارش را به گوشه‌ای می‌گذارد و به چهار سوی آبادی سر می‌کشد تا همزبانی تجربه دیده بیابد. پس به پژوهش می‌پردازد. نخست نام آبادی‌ها و قلعه‌ها و ویرانه‌های اطراف را جویا می‌شود. فاصله یک‌یک را به دقت می‌پرسد و ضبط می‌کند و راههای چند جانبه را که هست روی نقشه می‌آورد. سپس به بازشناسی گویش آنجا می‌پردازد و می‌کوشد چم و خم مباحث دستوری و آوایی آنها را دریابد. آداب و رسومشان را ضبط می‌کند. قصه‌هاشان را می‌شنود و به بازیهاشان می‌پردازد. طرز کشت و ورز و تراز دام و نوع خانه‌سازی و پوشش بامشان را یادداشت می‌کند. گیاهان محلی را یک به یک می‌چیند و با ضبط اسم محلی خشک می‌کند و اطلاعاتی را که از افراد بومیان و پیرزنان درباره آنها می‌شنود به نوشته می‌سپارد. از احوال جانوران و خرفستران هم در نمی‌گذرد.

مگر نه اینکه سی سال است از تهران رمیده و به درون جنگل نارنج بن کنار چشمه دانیال خزیده است. آنجا نارنج و ترنج می‌پرورد ولی زندگی معنوی

خود را با پژوهش در جغرافیای تاریخی و مباحث وابسته بدان عجین ساخته و لذت می‌برد هنگامی که کسی با او ساعتی درباره این عوالم به صحبت بنشیند. مگر نه اینکه شصت سال پیش در بیابانهای عقداکه کارمند شرکت پرژام بود فکرش به دنبال گردآوردن اطلاعات جغرافیایی از ساربانان و گله‌داران و بوته‌آوران درباره راههای کویری و گویش مردم آن صفحات پرت بود. مقاله او را درباره بیابانهای اطراف عقدا تا خور و بیابانک بخوانید تا صحت گفته‌ام روشن روشن باشد. او از آغاز می‌دانست چه می‌جوید و چه می‌خواهد.

کاش میسر شده بود چنین مجلسی برای ستوده بر قله کوه دماوند گرفته می‌شد که او سعادت داشته است دو بار آن ستیغ آسمانی را زیر پا بگذارد و از فراز آن به گذشته ایران بنگرد، یا آنکه به کاروانسرای بیابانی پی شکسته‌ای خوانده شده بودیم تا ستوده از آن جای به چهار سوی خود می‌نگریست و یک‌یک کوهها و گذرگاه‌های دور و بر را از زیر چشم می‌گذرانید و نقطه پیوند خود را با گذشته و تاریخ می‌جست و ساعتی از عمر را باز در هوای جانبخش بیابانهای وطن و در کرانه‌ای از قلمرو جغرافیای تاریخی می‌گذرانید.

۲

آرامگاه فردوسی و اصف‌الدوله^(۳)

ایرج افشار

مقادیر زیادی از نامه‌های عبدالوهاب اصف‌الدوله شیرازی که از رجال برجسته عصر ناصری در شمار بود به اهتمام ستایش‌انگیز و با مقدمه دلکش دانشمند گرامی دکتر عبدالحسین نوایی و همکاری خانم نیلوفر کسری در دو

مجلد نشر شده است. این نامه‌ها مربوط به دوران والیگری آصف‌الدوله در خراسان و بیشکاری گیلان و تصدیر وزارت تجارت اوست. نامه‌ها مهم است و پرمطلب، و حالات و روحیات شخصی و اخلاقی آصف‌الدوله از آنها به نیکویی دریافتنی است. می‌دانیم که او را در همان اوقات والیگری خراسان به جنون متصف کرده بودند و در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه موارد متعددی درین مقوله هست. آصف‌الدوله مرد دانشمند و ادب‌شناس بود.

در میان نامه‌های او عریضه‌ای است به شاه درباره مقبره فردوسی. مضمونی از همان نامه را به محمودخان ملک‌الشعرا هم فرستاده بوده است. و هر دو در این مجموعه به چاپ رسیده. چون این مطلب درباره تاریخ آرامگاه فردوسی در جایی نقل نشده و ممکن است لای این نامه‌ها هم گمگشته بماند مناسب دیده شد در اینجا نقل شود. تا مشخص باشد که مقام فردوسی همیشه شاخص و مورد احترام بوده است. از نامه‌ای که به ملک‌الشعرا نوشته فقط موارد تازه آن نقل می‌شود و از آوردن آنچه عیناً در عریضه‌ای به شاه مندرج است خودداری می‌شود.

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت گرم

فردوسی اول شاعر ایران و اول شیعه بود که در زمان خود چنانچه بر رأی همایونی معلوم است تقیه نکرده حرف را پوست کنده زده و نترسیده. مقبره این شخص در طوس واقع است. گویا از قدیم باغچه و رباطی داشته و جایی بوده که حالا به کلی منهدم و منظمس شده. غلام آدم فرستاد جای قبر را معین کردند. پارچه سنگی از قبر باقی است.

پرنس آلبرت شوهر ملکه انگلیس چون اهل علم و صنعت را دوست

می‌داشت آنها هم او را زیاد دوست می‌داشتند، بعد از فوت او همه جمع شدند مقبره‌ای برای او ساختند که پنج سال اتمام آن طول کشید. آنچه می‌گویند زیاده از ده میلیون لیره که امروز سی کرویر تومان ایران است در آنجا خرج شده. در شورای طرح قرار دادند که در چهار رکن این عمارت صورت چهار نفر که در فنون علم و بیان منفرد باشند با سنگ مرمر مجسمه او را با لباس همان زمان بسازند و نصب نمایند. یکی از آن اربعه متناسبه فردوسی را انتخاب کرده و ساختند و آن‌بنا حالا بیرون شهر لندن وجود و از اول بناهای عالم و تماشاگاه سیاحان دنیا است. ذات اقدس همایون روحنا فداه هم البته در سفر فرنگستان آن بنا را مشاهده فرموده‌اند. حالا شایسته است قبر همچو آدمی در ایران معدوم و بی‌اثر بماند؟ و تا به حال احدی هم به این خیال نیفتاده.

حالا غلام خیال دارد ان‌شاءالله تعالی به اقبال همایون روحنا فداه اول بهار قبر را بسازد. رباط حالا در آنجا بی‌حاصل است. حیاط و بقعه و باغچه‌ای ساخته شود، خادم و باغبانی معین شود و یک ملک مختصر که سالی پنجاه شصت تومان نقد و بیست خروار جنس حاصل آن باشد وقف بر مصارف آن کرده جزو موقوفات آستانه مقدسه نظارتش با متولی هر عصر باشد و به شرایط مخصوصه که در وقفنامه ضبط و در دفتر آستانه است رفتار شود و ان‌شاءالله تعالی به هیچ‌جا هم ضرر نخواهد داشت.

این همان فردوسی است که گفته است «عجم زنده کردم بدین پارسی» و خدا می‌داند راست گفته است. حیف است قبر او در ایران معلوم نباشد. الامر الاقدس الرفع الاعلی مطاع.

این ملفوفه متعلق به ملک الشعرا است.

فدایت شوم شب‌ها بعد از قدری آسودگی شاهنامه می‌خوانم. در قصه رودابه و زالم. خدا گواه است گویا بنده ابداً شعر فردوسی ندیده بودم، نمی‌دانم این چه بوده. این که دخلی به هیچ بیان ندارد. با این پارسی هیچ شعرش که خالی از نکته [او] لطیفه نباشد. این چه قدر آداب مجلس و لوازم معاشقه با شأن و بزرگی می‌دانسته هزار بار از همه این بالاتر است. شعر نیست گویا همه میوه یک درخت است که طبیعت ایجاد کرده. عرب هم خاصه جاهلین مغازلات خوب دارند که جنابعالی بیش از همه دیده‌اید. همه مغازله اعراب به اعتقاد بنده با ده شعر این مرد برابر نیست.

از شعر فردوسی غریب‌تر البته شنیده‌اید بعد از فوت پرنس آلبرت... (دنباله مطلب همان است که در عریضه به شاه آمده است).

از این غریب‌تر قصه قبر فردوسی در طوس است که اگر یک سال دیگر من به این خیال نیفتاده بودم معدوم می‌شد. فرستادم جای قبر را معین کردند. پارچه سنگی از قبر باقی بود گویا رباطی هم داشته و باغچه‌ای به کلی خراب و منطمس. نذر کردم که ان‌شاءالله تعالی بهار قبر را تجدید کرده (دنباله همان است که در عریضه آمده است).

این فردوسی است که می‌گوید «عجم زنده کردم بدین پارسی» و خدا گواه است راست می‌گوید.

۳

شاعرانی که با آنها گریسته‌ام^(۴)

محمدرضا شفیعی کدکنی

دهباشی عزیز، سلام. نامه شما به لطف آقای پارسی نژاد به دستم رسید، همراه با شماره دوم «بخارای شریف» آفرین بر شما و هزار آفرین دیگر بر قصد و نیتِ خیری که دارید تا ویژه‌نامه‌ای به عنوان جشن‌نامه آقای فریدون مشیری انتشار دهید. اطاعت امر شما در این لحظه برای من قدری دشوار است و از مقوله تکلیف مالا یطاق. من از اینکه تحسین کلی یا تکذیب کلی داشته باشم، همواره، می‌پرهیزم. سعی من، همیشه، بر این بوده است که درست یا نادرست، اندیشه‌ای را که در ذهنم بوده است با خواننده و مخاطب طوری در میان بگذارم که او هم با من تفاهم داشته باشد نه اینکه یک طرفه کلیاتی از هبوط آدم تا پایان جنگ جهانی دوم بگویم و بعد نتیجه بگیرم که صادق هدایت دارای عقده اُدیپ بوده است.

اصل قضیه تجلیل از مشیری را بنده دو سال پیش، که ایشان به آستانه هفتاد سالگی نزدیک می‌شد، در سال ۷۴ با جمعی از دوستان و در صدر آنها دوست مشترک بنده و آقای مشیری، جناب علی هاشمی، در میان گذاشتم، در یکی از همان کوه‌نوردی‌های پنجشنبه که سالیانی است ادامه دارد و یکی از اعضای نیمه ثابت آن، تا همین چندی قبل، آقای فریدون مشیری بود و جمع ماهمیشه از فیض حضور او و سخاوتی که در ارائه شعر خویش به جمع دارد، بهره‌می‌بردیم. تاریخ این «پنجشنبه»ها و ویژگی‌های اعضای ثابت و سیار آن را اگر آقای هاشمی بنویسد، هم بخشی از زندگینامه آقای مشیری است و هم ثبت لحظه‌هایی از

حیات جمعی از اصحاب فکر و فرهنگ عصر ما.

حال که شما قصد دارید همان اندیشه را به صورت ویژه‌نامه‌ای در «بخارای شریف» عملی کنید مایه شادی خاطر من است. این نیت خیر شما رامی‌ستایم. اما این که خواسته‌اید مطلبی درباره شعرهای مشیری بنویسم، از راه دور و در اینجا که هیچ مجموعه شعری، در اختیار من نیست تکلیف شاقی است. از یک طرف، دلم می‌خواهد که در این کار ارزشمند و فرهنگی، چندکلمه‌ای مساهمت داشته باشم و از سوی دیگر از احکام کُلّی و داوری‌های خطایی و عاطفی پرهیز دارم. چه باید کرد؟

وقتی به شعر معاصر نگاه می‌کنم، مخصوصاً در اینجا که هیچ کتابی و جنگی و سفینه‌ای هم در اختیار من نیست، شعرا، در برابرم در چند صف قرار می‌گیرند:

یک صف، صف شاعرانی است که من با آنها گریسته‌ام؛ مثل گلچین گیلانی، حمیدی شیرازی، شهریار، لاهوتی، عارف قزوینی و چند تن دیگر.

یک صف، صف گویندگانی است که با آنها شادمانی داشته‌ام و خندیده‌ام نه بر آنها که با آنها و بر زمانه و تاریخ و آدمهای مسخره روزگار از سیاستمدار خائن تا زاهد ریاکار و همه نمایندگان ارتجاع و دشمنان انسانیت. شاعرانی مثل سید اشرف، ایرج، عشقی، روحانی، و افراشته و بهروز و چند تن دیگر.

یک صف، صف شاعرانی است که شعرشان مثل چتری است که روی سرت می‌گیری تا از رگبار لجنی که روزگار بر سر و روی آدمیزادان پشنگ می‌کند، خود را محافظت کنی مثل شعرهای بهار و پروین و عقاب خانلری و شعر چند تن دیگر.

یک صف هم صف شاعرانی است که به تحسین سر و وضع هنرشان یا بعضی لحظه‌ها و تجربه‌های خصوصی‌شان می‌پردازد مثل توللی (در بافت تاریخی «رها»)، سپهری (در حجم سبز) فروغ (در تولدی دیگر) و بعضی کارهای کوتاه و ژرف نیما.

یک صف هم صف شاعرانی است که هر وقت نامشان را می‌شنوی یا دیوانشان را می‌بینی، با خودت می‌گویی: حیف از آن عمر که در پای تو من سرکردم.

یک «صف یک نفره» هم هست که ظاهراً در میان معاصران «دومی» ندارد و آن صف مهدی اخوان ثالث است. که از بعضی شعرهایش در شگفت می‌شوی. من از شعر بسیاری از این شاعران، که نام بردم، لذت می‌برم ولی در شگفت نمی‌شوم؛ جز از چند شعر اخوان، مثل «آنگاه پس از تندر»، «نماز» و «سبز».

فریدون مشیری، در نظر من، در همان صف شاعرانی است که من با آنها گریسته‌ام. شاعرانی که مستقیماً با عواطف آدمی سر و کار دارند؛ من بارها با شعر گلچین گیلانی گریسته‌ام، با شعر شهریار گریسته‌ام، با شعر حمیدی گریسته‌ام، و با شعر مشیری نیز. شعری که او در تصویر یادِ کودکی‌های خویش در مشهد سروده است و به جستجوی اجزای تصویر مادرِ خویش است که در آینه‌های کوچک و بیکران سقف حرم حضرت رضا تجزیه شده و او پس از پنجاه سال و بیشتر به جستجوی آن ذره‌هاست. همین الآن هم که بندهایی از آن شعر از حافظه‌ام می‌گذرد گریه‌ام می‌گیرد؛ شعر یعنی همین ولاغیر. از کاتارسیس Catharsis ارسطویی تا Foregrounding صورت‌گرایان، همه همین حرف را خواسته‌اند بگویند. اگر بعضی از ناقدان وطنی نخواسته‌اند این را بفهمند خاک بر سرشان!

فریدون در همه ادوار عمر شاعری‌اش، از نظرگاه من، در همین صف ایستاده است و هرگز نخواسته است صفش را عوض کند. اصلاً چرا عوض کند؟ مگر نگفته‌اند که الذّاتی لا یُعَلِّل ولا یُعِیِّر. یکی از نخستین شعرهایی که از فریدون در نوجوانی خواندم و مرا به گریه واداشت شعری بود که عنوان آن را اکنون به یاد ندارم و بدین‌گونه آغاز می‌شود:

ای همه گلهای از سرما کبود

خنده‌هاتان را که از لب‌ها ربود

در سخن سالهای ۱۳۳۴-۳۵ به نظرم چاپ شده بود و این تأثیر تا آخرین کارهای او، همچنان ادامه داشته است. نمی‌گویم: هر شعری که از او خواندم حتماً متأثر شده‌ام و حتماً گریسته‌ام ولی تأثیری که بعضی از شعرهای او بخصوص شعرهای کوتاه او در طول سالها، بر من داشته است از این‌گونه بوده‌است: عاطفی و ساده، بی‌پیرایه و مهربان. البته گاهی «ساختمان شعر» یا «زبان‌شعر» یا نوع «تصویرها» یا «رابطه حجم پیام و ظرفیت شعر»، در تمام اجزا ممکن است با سلیقه کنونی من تطبیق نکند. به درک نمی‌کند. مگر من که هستم؟ ده‌ها هزار نفر شعر او را می‌خوانند و با شعر او همدلی دارند. من در این میان نباشم چه خواهد شد؟ به قول عین‌القضات همدانی: «از باغ امیر، گو خلالی کم گیر!».

یکی از امتیازات فریدون بر بسیاری از شاعران عصر و همسالان او در این است که شعرش با گذشت زمان اُفت نکرده بلکه در دوره پس از ۱۳۵۷ تنوع و جلوه بهتری یافته است و اگر بخواهید برگزیده‌ای از شعرهای او فراهم کنید، از همه ادوار شاعری او، به راحتی می‌توان نمونه آورد، و همه نمونه‌ها در رده کارهای او خوب و شاخص خواهند بود.

متأسفانه شعر معاصر فارسی، در ربع قرن اخیر، لحظه دشواری را تجربه می‌کند. امیدوارم به زودی ما شاعران ۳۰-۲۰ ساله‌ای (مثل اخوان و کسرابی و فروغ و مشیری چهل سال پیش) داشته باشیم که بیایند و دنباله آن صف‌های نامبرده در بالا را تکمیل کنند، نه اینکه کار آنها را تقلید کنند. نه. بلکه با کارهای بدیع و نوآیین خویش بر شمار آن‌گونه شاعران که مورد نیاز تاریخ و جامعه‌اند بیفزایند. شاعرانی که با شعرشان مثل شعر گلچین گیلانی و شهریار و حمیدی و مشیری بتوان گریست و یا با شعرشان مثل شعر عشقی و ایرج و افرشته بتوان شاد شد و خندید و یا از آنها که مثل بهار و پروین با شعرشان در برابر حوادث اجتماعی و تاریخی و اخلاقی چتر محافظتی بر سر میهن خویش بگشایند و یا مثل فروغ و سپهری ما را به تحسین تجربه‌های شخصی خود وادارند و از همه بیشتر به امید اینکه شاعران جوانی داشته باشیم که بعضی از شعرهاشان مثل بعضی از شعرهای مهدی اخوان ثالث مایه شگفتی شعرشناسان شود.

اکنون نزدیک به نیم قرن است که شعر دوستان ایرانی و فارسی‌زبانان بیرون از مرزهای ایران، با شعر مشیری زیسته‌اند و گریسته‌اند و شاد شده‌اند و هنر او را - که در گفتار و رفتار، یکی از نگاهبانان حرمت زبان پارسی و ارزشهای ملی ماست - تحسین کرده‌اند. من نیز ازین راه دور به او و همه عاشقان ایران، سلام می‌فرستم.

توکیو آذر ۷۷

۴

زبان فارسی در مجلس دوم^(۵)

ایرج افشار

در مجلس سوم شورای ملی موقعی که قانون پستی مطرح می‌شود (جلسه ۲۴ پنجشنبه ۱۹ رجب ۱۳۳۳) حاج شیخ اسدالله گفته است: بنا بود این الفاظ [فرنگی] را فارسی کنند. درینجا نوشته شده «مکانیکی». با اینکه در کمیسیون رفته است هیچ اصلاحی نشده. مخبر کمیسیون به او جواب می‌دهد:

اگر بخواهیم این‌طور اصلاحات را بکنیم خیلی به محذور می‌افتیم مثلاً فارسی پُست را چه باید نوشت. کلمه کمیسیون در مجلس معمول است، فارسی آن را چه باید نوشت. از این قسم کلمات خیلی است. اگر بخواهیم این لغات را به فارسی ترجمه کنیم اسباب زحمت می‌شود. پس باید اول یک آکادمی درست کرد که این لغات را در فارسی داشته باشیم آن وقت به فارسی ترجمه کرد (ص ۲۲۲).

۵

آینده از نگاه دیگران^(۶)

محمد گلبن

بعد از مجله علوم مالیه و اقتصاد، دکتر محمود افشار در سال ۱۳۰۴ ش نخستین شماره مجله آینده را منتشر کرد. مجله آینده بعد از مجله علوم مالیه و

اقتصاد از نظر محتوا - مطالب - کاغذ و شیوه چاپ بهترین مجله‌ای بود که تا آن زمان در ایران انتشار یافته بود. شیوه چاپ سال اول و دوم مجله دکتر افشار طوری بود که خوانندگان گمان می‌کردند این مجله در یکی از چاپخانه‌های کشور آلمان به چاپ رسیده است. سال اول و دوم از تیرماه ۱۳۰۴ تا اسفند ۱۳۰۶ در مجموع دو سال و هر سال ۱۲ شماره انتشار یافت و با مسافرت مدیر آن مجله تعطیل شد. اما نه برای همیشه. بار دیگر دکتر افشار سال سوم آینده را در مهرماه ۱۳۲۳ش منتشر کرد که تا اسفند ۱۳۲۴ در مجموع (سال سوم)، ۱۶ شماره انتشار یافت و باز موقت تعطیل شد. سال چهارم آینده در مهرماه ۱۳۳۸ تا اردیبهشت ۱۳۳۹ در مجموع شش (۶) شماره انتشار یافت و دیگر خود دکتر افشار دست به نشر مجله آینده نزد. سال پنجم آینده به مدیریت استاد گرامی جناب ایرج افشار منتشر شد که شرح آن بعداً خواهد آمد. یکی از خوشبختی‌های دکتر محمودافشار در کار نشر مجله آینده این بود که بهترین نویسندگان شناخته شده با او همکاری می‌کردند که همه و همه آنان از نامداران زمان خود بودند از جمله: دکتر محمد مصدق، محمود پهلوی (محمود محمود بعدی)، محمود عرفان، عباس اقبال آشتیانی، ملک‌الشعراى بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، سیدحسن تقی‌زاده، داور، علی دشتی، عیسی صدیق، سیداحمد کسروی، سعید نفیسی و وثوق‌الدوله و امثالهم. چون همه همکاران دکتر افشار از نخبگان بودند. هر مطلبی از آن بزرگواران به دست مدیر آینده می‌رسید با کمال میل و با بهترین اسلوب به چاپ می‌رسانید و غم درستی و نادرستی مطالب را نداشت. از این‌رو بود که از اول مجله‌اش را به بهترین اسلوب چاپ و منتشر می‌کرد...

استاد گرامی جناب ایرج افشار پس از تعطیل مجله راهنمای کتاب اندیشه

مجله‌نگاری را از سر بیرون نکرد و در فروردین ماه سال ۱۳۵۸ش نخستین شماره مجله آینده را که اولین شماره سال پنجم مجله آینده بود - که بنیادگذار آن زنده‌یاد پدرش دکتر محمود افشار یزدی بود - منتشر کرد. مجله آینده از سال ۵ به مدیریت جناب افشار انتشار یافت و در سال ۱۳۷۲ تعطیل شد. نشر مجله آینده حاصل سالها تجربه و مجله‌نگاری آقای افشار است تا کسی این مجله را به درستی بررسی نکند و مجموعه مطالب آن را از نظر نگذرانند نمی‌تواند به ارزش همه جانبه این مجله وقوف کامل یابد. من که چند سالی است این مجله را زیر نظر دارم می‌دانم که جناب افشار در سر این مجله که خود دایره‌المعارفی است چه مایه رنج و تلاشی را تحمل کرده است. مجله آینده را هر وقت به منزل می‌آوردم زنده یاد همسرمان بانو راضیه دانشیان (گلبن) مجال خواندن آن را به من نمی‌گذاشت و از آغاز تا پایان هر شماره‌اش را به دقت می‌خواند و برخی از مقالات آن را تا دو سه مرتبه می‌خواند و در میان اوراق آن یادداشتی برای من می‌نوشت که محمد فلان مقاله آینده را بخوان و به دقت بخوان. آن مرحومه به اندازه‌ای شیفته مطالب مجله آینده بود که تصمیم گرفت فهرست مطالب آن را فراهم آورد و فهرست ۷ سال اول آینده را فراهم کرد. اما چون بیمار بود و دکتر اجازه کار بیشتر به او نمی‌داد از سال ۱۳۷۶ من دیگر اجازه ندادم این کار را دنبال کند و پس از مرگ او خودم این فهرست را به صورت توصیفی یا چکیده‌نگاری انجام دادم که فیش‌برداری آن قریب یک‌سال است به پایان رسیده و اینک با دستیاری همکار عزیزم آقای فرامرز طالبی مشغول موضوعی کردن و تدوین فهرست آینده هستم و امیدوارم این فهرست تا اواخر پاییز امسال (۱۳۸۰) زیر چاپ برود.

۶

در آرزوی ایران^(۷)

ذبیح‌الله صفا

من البته با زیارت شماره‌های منظم آینده در حقیقت همیشه شما رازیارت می‌کنم و حتی باید عرض کنم چون در اینجا فرصت مطالعه بیشتری دارم سرکار را بیشتر از تهران ملاقات می‌نمایم. درست است که انتشار مجله برایتان خستگی‌ها و ملالت‌های بسیار همراه می‌آورد، اما این کار سودمند خدمتی است که از شما ساخته است. و یقین دارم که انجام دادن به آن برایتان لذت‌های معنوی فراوان و رضای نفسانی بی‌پایان دارد و چه معامله سودآوری بهتر ازین می‌توان در زندگانی داشت. این مگر نه همان سنت سنّیه‌ای است که پدر بزرگوارتان داشت و با عمل به آن برای خود نام نیک و احترام عمیق در دلها باقی گذارد؟

شایعه مربوط به بازگشت من نمی‌دانم چگونه در تهران رواج یافته بود. من که چنین برنامه‌ای نداشتم و خودتان می‌دانید که در اینجا گرفتار نگهداری پسر و دخترم هستم. بازمانده کتابخانه من هم در اینجا است. مقدار زیادی تعهدات معنوی هم دارم که اخلاقاً خود را به اجرای آنها موظف می‌دانم. حال مزاجی من هم با داشتن قند و اوره و سیاتیک و بالاتر از همه بیماری پیری آنقدر مساعد نیست که به تهران بیایم و بی‌یار و مددکار و خانمان وغیره و غیره زندگی کنم. در اینجا به قول جنابعالی سرم در لاک خودم است. و من واقعاً و بی‌هیچگونه مداهنه و ریا در ایران و در همه جای ایران زندگی می‌کنم.

آن وقت‌ها که در تهران بودم فقط هنگامی که کاری و شغلی داشتم در بیرون از خانه به سر می‌بردم و مابقی را در خانه و در دفتری که آنجا داشتم و

جنابعالی و جناب دانش‌پژوه آن را دیده‌اید، معتکف بودم. حالا کجا بیایم و کجا باشم و چقدر در بیرون از منزل و مکانی که ندارم پرسه بزنم و مزاحم این و آن باشم و تازه از مختصر (و بسیار بسیار مختصر) فعالیتی که دارم هم باز بمانم. اما ایرج جان عزیز، به شما قول می‌دهم که من همیشه در ایران به سر می‌برم، در بیداری که مسلّم است، در خواب هم در ایران، بخصوص در زادگاهم و نیز در مازندران زندگی می‌کنم. با این همه دارم بعضی مقدمات را (بخصوص آنچه مربوط به فرزندانم در آینده است) فراهم می‌کنم و به بعضی واجبات زندگی می‌رسم تا سفرم را به ایران تسهیل کند و بعد از آن به خاکبوسی میهن خواهم آمد و از خدا هم می‌خواهم که مرا در آغوش همان خاک مقدس جای دهد و از تحمل بارسنگین و ملال‌آور زندگی معاف فرماید.

آنچه درباره مرحوم مغفوران دکتر افشار و حبیب یغمایی مرقوم داشته‌اید الحق والانصاف که عین حقیقت است. در نسل مقدم بر ما چندین تن از این گونه بزرگواران بوده‌اند که زندگی را به تمامی بر سر فرهنگ ایرانی گذارده‌اند. خداوند روح همه را به آمرزش خود دلشاد دارد و به ما این توفیق را کرامت فرماید که لاقلاً عسری از اعشار همت آنان را در نگهبانی از فرهنگ ایرانی داشته باشیم.

۷

استاد صفا و «نامواره دکتر محمود افشار»^(۸)

دوست فاضل عزیزم جناب آقای ایرج افشار
 قربانتان گردم از خداوند مهربان تندرستی و بهروزی و شادکامی آن
 دوست گرامی را خواستارم. دستخط شریف مورخ اول تیرماه ۱۳۶۸ عَزَّ و صول

ارزانی داشت و بعد از چند روز معدود جلد چهارم نامواره مرحوم مغفور دکتر محمود افشار و جلد اول فرمانروایان گمنام تألیف آقای پرویز اذکابی که در نامه مرقوم داشته بودید رسید و بر مراتب امتنانم افزود. بنده جلد اول و دوم و چهارم نامواره را دارم، یعنی از زیارت جلد سوم نامواره محروم و مغبون مانده‌ام.

باید عرض کنم نامواره والد مرحومتان که به دست دوستان و ارادتمندان ایشان و جنابعالی فراهم شده و به صورت مجموعه عظیمی از فوائد ادبی و علمی در آمده، در حقیقت یادگاری ست ماندنی و خواندنی و نگه‌داشتنی؛ هم‌نام مردی دانشمند و سخنور و سخندان را زنده نگاه می‌دارد که ماحصل زحمات خود را به نگهداشت زبان فارسی و تاریخ و ادب ایرانی اختصاص داده، و هم متضمن مطالب و مباحث سودمندی است که به کار همه پژوهندگان در قلمرو زبان پارسی و تاریخ ایران می‌آید و می‌تواند تدریجاً به صورت سرمایه‌ای بزرگ برای تحقیق و مطالعه در مسائلی مذکور درآید.

استقبالی که دانشمندان کشور با فرستادن گفتارهای محققانه از انتشار این مجموعه عظیم کرده‌اند و می‌کنند به تنهایی می‌تواند پشتوانه‌ای برای تداوم انتشار آن در هر یک یا هر دو سال باشد و چه عیب خواهد داشت اگر بعضی مقالات اساسی ادبی و تاریخی که در «آینده» یا مجلات غیرسیاسی دیگر فارسی چاپ شده با اجازه نویسندگان آنها درین مجموعه‌های منظم یک یا دو ساله دیگر باز چاپ شود و بهتر و آسان‌تر در دسترس محققان یا پژوهندگان و محصلان ادب و تاریخ ایران قرار داشته باشد. در نظر داشته باشید که مثلاً چنین نشریه منظم و مرتبی بعد از ده یا بیست سال چه دائرةالمعارف بزرگی از مطالب و تحقیقات

اساسی ادبی و تاریخی ایران خواهد بود که شباهت بزرگی با دائرةالمعارف‌های موضوعی خواهد داشت.

۸

تقی‌زاده و تحقیقات درباره فردوسی^(۹)

ایرج افشار

نامه‌ای است از سیدحسن تقی‌زاده (به مجتبی مینوی) وقتی که از سفارت پاریس معزول شده بود و چون خود را مغضوب می‌دیده است به برلین رفته بود. رسم‌الخط مطابق مرسوم کنونی شده است. نامه از برلین به مینوی (تهران) نوشته شده است.

۲۴ نوامبر ۱۹۳۴ مسیحی

دوست فاضل محترم امیدوارم مزاج شریف سالم است و ملالی ندارید.

در اوقات اخیر که در پاریس بودم یعنی قریب دو ماه قبل روزی جناب آقا میرزا محمدخان قزوینی مذاکره فرمودند که چیزی خدمت ایشان مرقوم داشته‌اید و در آن ذکری از اینجانب بوده است. یعنی از قراری که می‌فرمودند در طهران مجموعه‌ای به اسم و یاد فردوسی طبع می‌کنند و در آن مقالاتی از اشخاص مختلف چاپ می‌شود و از آن جمله یکی از خود آقای قزوینی راجع به دیباچه قدیم شاهنامه و متن صحیح آن می‌باشد که مرقوم داشته بودید می‌خواهید نمونه طبع آن را خدمتشان بفرستید تا نظری نمایند و نیز مرقوم داشته بودید چیزی از اینجانب در آن مجموعه چاپ می‌شود که آدرس مرا خواسته بودید تا نمونه طبع

آن را نیز برای من بفرستید. از اینجا فهمیدم که گویا مجملی از آنچه اینجانب در چند سال پیش در روزنامه کاوه راجع به شاهنامه نوشتم به همت جنابعالی جمع‌آوری شده و مندرج می‌گردد. در اوایل امر انجمن آثار ملی و وزارت جلیله معارف راجع به شرکت در آن مجموعه و نوشتن چیزی اظهار داشته و تقاضا فرمودند. ولی من همیشه و در هر مورد نظر به گرفتاری فوق‌العاده که یک دقیقه فراغت نمی‌داد عذر خواستم و ازین بابت فوق‌العاده تأسف دارم. چه اگر مجالی بود مبلغی معلومات جدید بر آنچه در کاوه درج شده می‌افزودم. لکن چون به هیچ وجهی ممکن نبود خدمت آقای کفیل محترم معارف (که لطف خاصی به اینجانب دارند و واقعاً همت و شوق غریبی در امر معارف و علم و ادب ابراز می‌کنند) عرض کردم که اگر باید چیزی نیز از اینجانب در آن مجموعه باشد ممکن است دستور فرمایند یکی از اشخاص اهل این کار مندرجات کاوه را تنظیم نموده و فقره راجع به نسخه موسوم و منسوب به خان لنگانی را با اشارات مربوطه به آن در ضمن سایر مندرجات حذف کرده چیزی تهیه نمایند.

دیگر تا این اواخر ابداً خبری ازین باب نداشتم تا از مرقومه سرکارعالی به آقای قزوینی استنباط کردم که اقدامی درین باب به عمل آمده است. حالا نمی‌دانم این کار در چه حال است. آیا تمام شده یا هنوز در مرحله تهیه است. چه اگر تصرفی در آن ممکن باشد حالا اینجانب فرصت آن را دارم و می‌توانم خیلی کامل‌تر نمایم. زیرا که فعلاً کاری بجز معالجه علت مزاجی در اینجا ندارم و آن هم چون علت موضعی نیست و تمام شب و روز به معالجه نمی‌گذرد فرصتی برای مراجعه می‌شود. در هر حال اگر هم چاپ شده یک نسخه برای اینجانب بفرمایید ارسال دارند...

امیدوارم در مجموعه فردوسی خود جنابعالی هم چیزی نوشته‌اید که واقعاً جای آن دارد بنویسید. در شماره‌ای که مجله «مهر» راجع به فردوسی نشر کرده و چند روز قبل از یکی از دوستان عاریت گرفته و مرور کردم چیزی از جنابعالی نبود نمی‌دانم چرا؟ در صورتی که آنچه بنویسید مبنی بر تحقیق عمیق و از خطا مصون خواهد بود.

یکی از آقایان فضلاء که در همان مجله شرحی نوشته می‌نویسد «مثنوی یوسف و زلیخا که علی‌المعروف^(۱۰) در سفر عراق به سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برای موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) از بزرگان دربار بهاءالدوله دیلمی ساخته شده و...» و همچنین یکی دیگر از آقایان در همان مجله شرحی راجع به خود یوسف و زلیخا در ترجمه مقاله اته نوشته و باز در آغاز کلام می‌نویسد «گذشته از اشاره به نظم شدن قصه یوسف قبل از فردوسی و مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز و مواجه شدن او به امیر عراق (بهاءالدوله) و صاحب تدبیر او حسن موفّق و به نظم کشیدن یوسف و زلیخا به امر و اشاره این شخص اخیرالذکر...». از بیانات آقایان برای اینجانب اشکالی حاصل شد. چه من شاید از روی جهل و اشتباه و عدم اطلاع تصور می‌کردم که این مطلب را من اول ملتفت شده و نوشته‌ام و حتی خود اته توجهی نکرده که موفّق کی بوده و در باب امیر عراق هم نوشته که شاید سلطان‌الدوله یا مجدالدوله است و در تاریخ تألیف نیز همان قول مشهور را پیروی کرده که بعد از ۴۰۰ هجری بوده. درین صورت از تحریرات آقایان فضلاء استنباط می‌شود که اصلاً این تفصیل «معروف» بوده و معلوم می‌شود من در اشتباه بوده‌ام. آیا چنین است؟ اگر چنین است از جنابعالی تمناً دارم مرا هدایت بنمایید که بعدها درین اشتباه نمانم.^(۱۱)

واضح است که اگر تصور اینجانب صحیح هم باشد قابل اهمیت نیست و کاری نیست که به آن افتخار شود. اولاً در کتب مدون بوده و ابتدا به نظر من رسید. ثانیاً به قول فضلالی محرر چه اهمیتی دارد که سعدی در بهار متولد شده یا پاییز و اسم او مشرف است یا مصلح. ولی به هر حال شخص برحسب اقتضای طبیعت بشری اگر یک نقطه را زیر باء پیدا کند خوشوقت می‌شود و جزو Rendements عمر خود می‌داند. چنانکه شرح حیات ابونصر منصور محمد ابن عبدالرزاق را و همچنین تاریخ صحیح تألیف شاهنامه ابومنصری را که (۳۲۶ بوده نه ۳۳۶ یا ۳۶۰) و شرح شاهنامه‌های مسعودی مروزی و ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی و ابومنصری و شاهنامه مأخذ ثعالبی و همچنین گرشاسپ‌نامه ابوالمؤید بلخی را و نیز بودن قسمی از دیباچه قدیم شاهنامه عین دیباچه شاهنامه ابومنصری و شاید چند مطلب دیگر را تصور می‌کنم (شاید به اشتباه) که ابتدا اینجانب نوشته باشم و لهذا خودم هم مایلم که اگر اشتباهی درین تصور بوده بدانم و خیلی خوشوقت می‌شوم که بر اشتباه خود واقف گردم.

خود اینجانب هم حالا گمان می‌کنم در ارزش مقالات من راجع به شاهنامه مرا اشتباهی باید باشد. منتهی چون مردم دنیا اهل مجامله و ادب یا تعارف هستند کسی تا حال مرا به سستی آن تحقیقات متوجه نکرده و من در ضلالت خودپسندی بشری یا اشتباه و گمراهی مانده‌ام (اگرچه هیچ وقت خودپسندی نداشتم). زیرا که اگر چنین نبود چطور می‌شود که در صدها مقالات و خطابه‌ها و کنفرانس‌ها و رساله‌ها که در این اواخر در ایران و خارجه در باب فردوسی نوشتند و گفتند، احدی یک کلمه حرف از مندرجات «کاوه» نگفته و ذکری و اسمی هم نبرد. پس معلوم می‌شود که هیچ ارزشی نداشته و حتی به

اندازه دیباچه ادیب‌الممالک هم^(۱۲) که «در یک شب با فراهم نبودن اسباب و فقدان کتب» نوشته است، نوشتجات کاوه که نتیجه یک سال بیشتر زحمت است قدری نداشته. تنها ذکری که عرضاً و استطراداً از اینجا نقل شده در یک مقاله در «مهر» به نظر رسید که نویسنده فاضل آن که شخص منصف و محققى به نظر می‌رسد می‌گوید تقی‌زاده به تقلید نلدکه خواب انوشیروان را راجع... غیر اصلی دانسته و اشتباه است...^(۱۳)

باز درین موضوع بیش از آنچه قصد داشتم اطناب شد و بیش ازین سخن جایز نیست و البته ابداً مقصودم ردّ و ابطال عقیده فاضل مزبور نیست. چه ظاهراً دلایل ایشان سست نیست و خود نیز با انصاف و اعتدال سخن گفته و ممکن است هم در عقیده خود صائب باشد. منظور فقط آن بود که از تمام مندرجات کاوه که مطالب زیادی از آنها اصلی بود نه اقتباسی، هیچ اسمی برده نشده و فقط در یک مورد منحصر به فرد آن هم عرضاً آن هم برای ردّ مطلب اسم برده شده آن هم به عنوان اینکه تقلید یکی دیگر است. در صورتی که در موضوع یوسف و زلیخا خود نلدکه به من نوشت که شما حق دارید و اظهارات مرا تصحیح کرده‌اید.

امیدوارم مزاج شریف‌تان سالم است و رفته‌رفته قدر و مقام علمی‌تان را همه فهمیده و سنجیده‌اند و کاری هم مناسب آن مقام دارید و امیدوارم حال آقای ابوی و فامیل محترم خوب است. زیاده عرضی ندارد جز تجدید مراتب مودّت صمیمی.

حسن تقی‌زاده

۹

شعر و تعهد

دکتر پرویز ناتل خانلری

به نظر من شعر را باید آزاد گذاشت و نباید توقع داشت که بیاید و درد معینی را درمان بکند. همان هیجان و لذتی را که خواننده و یا شنونده از شعر می‌برد خودش برای یک شاعر کفایت می‌کند. اگر شاعر بتواند به همین یک عمل دست بزند وظیفه خودش را به انجام رسانیده است. اگر به مسئله از این زاویه نگاه نکنیم آن وقت قضایا صورت دیگری پیدا می‌کند، در این صورت مسئله تعهد به میان می‌آید و آن اینکه یک شاعر باید متعهد باشد تا برای آرمان خاصی و تمایلات خاصی شعر بسراید، در این صورت دیگر نمی‌توان از او انتظار داشت که آن لذت واقعی و آن دقایق لطیف را بر ما آشکار سازد و ما را از آن زیبایی‌ها بهره‌ای بدهد.

البته شاعر در جامعه زندگی می‌کند و از جامعه تأثیر می‌پذیرد. این تأثیر در شعرش هم نشان داده می‌شود ولی اینها همان‌طور که گفتیم عوامل ثانوی هستند و نه شرط لازم شعر. شرط لازم شعر همان ایجاد حالت نفسانی و عاطفی در خواننده‌اش هست. البته اگر شعری خوب باشد، آن تأثیرات را هم می‌تواند بر جای بگذارد. به آثار داستانی فردوسی نگاهی بکنید، می‌بینید که فردوسی در درجه اول می‌خواهد داستان‌هایی زیبا را به خوانندگانش ارائه دهد، ولی البته از آنجا که او در جامعه زندگی می‌کند تأثیرات اجتماعی، خودش را، در احساسات او متجلی می‌کنند. لذت بردن از داستان امری هست که در کار شاهنامه در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد، بعد از آن است که ما به تأثیرات اجتماعی که در ساختن داستانها مؤثر بوده‌اند، توجه پیدا می‌کنیم.^(۱۴)

یادداشت‌ها:

۱. ایرج افشار، بخارا، شماره ۳، (آذر و دی ۱۳۷۷)، صص ۲۲۲-۲۲۷.
۲. آن را مَعْقَلی و مُعَقَلی هر دو نوشته‌اند و شاعری در بیتی آن را به کار برده است:
نوشته برزه مفتون به معقلی خطی است
به حبیب دلق که در این لباس شاهی کن
۳. ایرج افشار، بخارا، شماره ۱۷، (فروردین، اردیبهشت، ۱۳۸۰)، صص ۸۱-۸۲.
۴. استاد شفیع کدکنی، بخارا، شماره ۵ (فروردین، اردیبهشت ۱۳۷۸)، صص ۸-۱۲.
۵. بخارا، شماره ۲۸، (اسفند ۱۳۸۱) ص ۷۸.
۶. دو اشاره‌ای گذرا به مجلات غیر دولتی در ایران، بخارا، شماره ۱۹، صص ۳۰۴-۳۰۵، و ۳۱۲.
۷. از نامه مورخ ۱۷/۱۱/۱۳۶۳ دکتر ذبیح‌الله صفا به ایرج افشار، بخارا، شماره ۷، (مرداد - شهریور ۱۳۷۸)، صص ۹۰-۹۱.
۸. نقل از نامه مورخ ۵/۵/۱۳۶۸ به ایرج افشار، بخارا، شماره ۷، ص ۹۴.
۹. بخارا، شماره ۱۶، (بهمن، اسفند ۱۳۷۱) صص ۷۷-۸۱.
۱۰. زیر آن در اصل نامه خط کشیده است.
۱۱. مثنوی یوسف و زلیخا چندی پس ازین تاریخ معلوم شد که سروده فردوسی نیست. مرحومان عبدالعظیم‌خان قریب و مجتبی مینوی جداگدا مقاله نوشتند. (ا.ا.)
۱۲. منظور مقدمه اوست بر چاپ معروف به امیر بهادری از شاهنامه. (ا.ا.)
۱۳. تفصیلی است در آن باره که فعلاً مجال نقل آن نیست. (ا.ا.)
۱۴. هنر و ادبیات امروز، (۱۳۶۸)، صص ۸۴-۸۶ (با اختصار).